

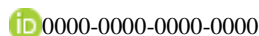


The Decline of the United States and the End of the Western Colonial Order: Three Complementary Approaches and Four Analytical Pathways in Understanding the Nature and Causes of Decline

Hakimeh Saqay Birya

Assistant Professor and Faculty Member, Faculty of Islamic Education and Thought, University of Tehran, Tehran, Iran.

hakimehbiria@ut.ac.ir



0000-0000-0000-0000

Abstract

This article examines the decline of the United States within the broader framework of the decline of the Western colonial order—an order that began in 1492 and, after 533 years, is now approaching its terminal phase. From this perspective, the American “unipolar moment” is assessed as part of the final stage of Western decline. Consequently, what we are currently witnessing is the decline of the Global North under U.S. leadership and the emergence of a new order centered on the Global South. Within this context, the Islamic Republic of Iran—alongside Russia and China—plays a key role. Iran is regarded not only as the core of the Axis of Resistance but also as a central axis enabling China and Russia to access new mechanisms for constructing global order. Through a meta-synthesis approach to analyzing American decline, three principal approaches were identified: (1) the relative reduction of power in comparison with emerging powers such as China and India; (2) the declining capacity to achieve strategic objectives due to decreasing internal productivity; and (3) structural decline. In addition, four major factors are proposed for understanding the causes of the current situation: the internal failure of the globalization project; China’s strategy of marginalizing U.S. power; successive U.S. military defeats in West Asia following the victory of the Islamic Revolution in Iran; and decolonization through the erosion of the ideological “software” of American exceptionalism. During the transitional period from this final Western colonial order, the adoption of precise strategies by the Islamic Republic of Iran assumes particular importance. Necessary measures include playing an active role in political, economic, and cultural engagements with countries of the Global South. Furthermore, Iran’s participation in filling the ideological vacuum of the emerging order may play a pivotal role in consolidating its position.

Keywords: U.S. decline; Western colonial order; Islamic Revolution; Roots; Approaches.



مقاله پژوهشی

افول آمریکا و پایان نظم استعماری غرب: سه رویکرد متکامل و چهار رهیافت در فهم چیستی و چرایی افول

حکیمه سقای بی‌ریا

استادیار و عضو هیأت علمی دانشکده معارف و اندیشه اسلامی دانشگاه تهران، تهران، ایران.

hakimehbiria@ut.ac.ir

0000-0000-0000-0000

چکیده:

مقاله حاضر به بررسی افول آمریکا در قالب افول نظم استعماری غرب می‌پردازد؛ نظمی که از سال ۱۴۹۲ آغاز شده و اکنون پس از گذشت ۵۳۳ سال، به مرحله پایانی خود نزدیک شده است. از این منظر، «لحظه تک‌قطبی» آمریکا به‌عنوان بخشی از آخرین مرحله افول غرب ارزیابی می‌شود. در نتیجه، آنچه اکنون شاهد آن هستیم، افول شمال جهانی به رهبری آمریکا و شکل‌گیری نظمی نوین با محوریت جنوب جهانی است. در این بستر، جمهوری اسلامی ایران در کنار روسیه و چین نقش کلیدی ایفا می‌کند چرا که ایران نه تنها هسته اصلی محور مقاومت که محور دستیابی چین و روسیه به سازوکارهای جدید ایجاد نظم در جهان است. در تحلیل افول آمریکا با رویکرد فراترکیب، سه رویکرد احصاء شد: کاهش نسبی قدرت در مقایسه با قدرت‌های نوظهور همچون چین و هند، کاهش توانایی تحقق اهداف به دلیل افت بهره‌وری داخلی و افول ساختاری. علاوه بر این، چهار عامل اصلی برای فهم دلایل شکل‌گیری وضعیت فعلی مطرح شده است: ناکامی پروژه جهانی‌سازی از درون، راهبرد چین در به حاشیه راندن قدرت آمریکا، شکست‌های متوالی نظامی آمریکا در غرب آسیا پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و استعمارزدایی از طریق فروپاشی نرم‌افزار ایدئولوژیک استثناء‌پنداری آمریکایی. در دوران گذار از این آخرین نظم استعماری غرب، اتخاذ راهبردهای دقیق توسط جمهوری اسلامی ایران اهمیت ویژه‌ای دارد. از جمله اقدامات ضروری می‌توان به ایفای نقش فعال در تعاملات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با کشورهای جنوب جهانی اشاره کرد. همچنین، مشارکت ایران در پر کردن خلأ ایدئولوژیک نظم در حال ظهور، می‌تواند نقشی محوری در تثبیت جایگاه آن داشته باشد.

واژگان اصلی: افول آمریکا، نظم استعماری غربی، انقلاب اسلامی، ریشه‌ها، رویکردها.

دسترسی به مقالات نشریه علمی مطالعات راهبردی انقلاب اسلامی (Open Access) است.



نشریه علمی «مطالعات راهبردی انقلاب اسلامی» تحت مجوز بین‌المللی

Creative Commons Attribution 4.0 International CC BY 4.0



Doi: 10.22034/irsj.2025.536709.1159

مسئولیت مقاله از نظر محتوای علمی و نظرات مطرح‌شده در متن آن، به عهده نویسندگان و یا نویسنده مسئول مقاله می‌باشد و مورد تأیید / عدم تأیید صاحب امتیاز نشریه مطالعات راهبردی انقلاب اسلامی نمی‌باشد.

مقدمه

در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه آمریکایی-صهیونیستی علیه ایران، یکی از تحلیل‌های مطرح در چرایی وقوع جنگ، تلاش آمریکا برای حفظ نظم مطلوب خود در منطقه غرب آسیا در راستای مدیریت افول نظم جهانی لیبرال عنوان شد (Hudson, 2025). چنین تلاشی در مواجهه با تهدیدی پیرامون ایجاد یک نظم جدید بین‌المللی است که از سال‌های دهه ۷۰ میلادی مورد بحث و گفتگوی فراوان بوده و در دهه گذشته بیش از پیش در کانون توجه راهبردنکاران آمریکایی قرار گرفته است. هادسون معتقد است انگیزه جنگ علیه ایران هیچ ربطی به تلاش ایران برای دستیابی به بمب اتم برای حفظ حاکمیت ملی خود ندارد. مشکل اصلی این است که آمریکا در تلاش است به صورت پیشدستانه دست برتر را بر ایران و همه دیگر کشورهایی که در تلاش‌اند خود را از هژمونی و سلطه یک‌جانبه آمریکا برهانند به دست آورد. در این چارچوب هدف نهایی سرنگونی ایران و تجزیه آن خواهد بود چرا که ایران نه تنها هسته اصلی محور مقاومت، بلکه محور دستیابی چین و روسیه به سازوکارهای جدید ایجاد نظم در جهان است. با این مقدمه نیاز است بحث افول آمریکا بار دیگر در مرکز توجه علمی قرار گیرد تا بتوان در راستای مواجهه با اقدامات آمریکا در راستای مدیریت افول، رویکردی راهبردی در پیش گرفت و به راهکارهای عملیاتی منسجمی دست یافت.

از سوی دیگر با توجه به دغدغه‌ای که آیت‌الله خامنه‌ای در یکی از دیدارها با اعضای مجلس خبرگان مطرح نمودند مبنی بر اینکه «پرچم مبارزه با استکبار را باید هر روز گسترده‌تر و برافراشته‌تر کنیم و در هیچ دوره‌ای اجازه ندهیم این پرچم از جمهوری اسلامی گرفته شود» (خامنه‌ای، بیانات: ۱۴۰۲/۱۲/۱۷)، ترسیم دقیق وضعیت نظم جهانی جدید در حال شکل‌گیری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در این بین نیاز است وضعیت جبهه «شمال جهانی» یا به عبارتی، جبهه «غرب در حال افول» که همان جبهه استکبار است مورد بررسی قرار گرفته، نحوه مواجهه آن با این واقعیت مورد واکاوی دقیق قرار گیرد. همچنین نیاز است وضعیت «جنوب جهانی» و جایگاه جمهوری اسلامی در آن مورد بررسی قرار گرفته و مسئله پرچمداری مبارزه با استکبار در این مختصات جدید در

حال شکل‌گیری مورد موشکافی قرار گیرد؛ بنابراین در این متن با محور قرار دادن این دغدغه تلاش می‌شود وضعیت افول آمریکا بر اساس سه رویکرد بررسی شده و چهار رهیافت در فهم ریشه‌های نظم جدید در حال شکل‌گیری مطرح شود. در انتها راهبرد اثرگذاری ایران در نظم جدید جهانی مورد واکاوی قرار می‌گیرد.

۱. چارچوب نظری بحث

کریستوفر لین (Layne, 2018)، یکی از پنج نظریه‌پرداز برتر مطالعات راهبردی در آمریکا و استاد امنیت ملی دانشگاه تگزاس ای اند ام با اشاره به افول موریانه‌وار^۱ آمریکا، اثرات آن بر نقش ایالات متحده در سال‌های قرن بیست‌ویکم را غیر قابل اغماض می‌داند.^۲ وی معتقد است نظرات افول‌گرایانی مانند پال کندی (Kennedy, 1987)، رابرت گیلپین (Gilpin, 1987) و دیوید کاللو^۳ (Calleo, 1982) هر روز قوی‌تر به نظر می‌رسند. کندی به صراحت منتظر اثرات این افول موریانه‌وار بر نقش ایالات متحده در جهان در اوایل قرن بیست‌ویکم بود:

وظیفه دولتمردان آمریکایی در دهه‌های بعدی ... تشخیص این مسئله است که روند گسترده‌ای در حال رخ دادن است و نیاز به مدیریت امور است تا فرسایش نسبی موقعیت ایالات متحده به آرامی و نرمی صورت گیرد و با سیاست‌هایی که صرفاً مزایای کوتاه‌مدتی را به قیمت صدمات درازمدت به همراه دارند روند افول را تسریع نکنند (کندی، ۱۹۸۷: ۵۳۴).

^۱ Termite-like decline

^۲ آیت‌الله خامنه‌ای (۱۳۹۸) نیز در بیانات خود در مراسم سی‌امین سالگرد رحلت امام خمینی به مفهوم افول موریانه‌وار اشاره کردند و فرمودند: این را باز بعضی از خود آمریکایی‌ها گفته‌اند، بعضی‌ها می‌گویند «افول موریانه‌وار»؛ که این را [یک] نویسنده‌ی آمریکایی می‌گوید. در مورد افول اقتدار آمریکایی می‌گوید «افول موریانه‌وار»؛ یعنی مثل موریانه از درون دارد پوک میشود - خود نهادهای درون آمریکا این را می‌گویند - هم در عرصه‌ی اقتصادی این جور است، هم در عرصه‌ی اجتماعی این جور است، هم در عرصه‌ی سیاسی این جور است.

^۳ Calleo, David

لین همچنین به باز شدن کوک سلطه جهانی آمریکا (پکس امریکانا)^۱ به علت افول موریانه‌وار اشاره می‌کند:

"این لغزش و فرسودگی سلطه ایالات متحده در حال ذره ذره خرد کردن هر یک از چهار ستونی است که نظم جهانی تحت سلطه آمریکا (پکس امریکانا) بر آن استوار است: قدرت نظامی؛ قدرت اقتصادی؛ نهادها؛ و قدرت نرم. همان‌طور که این ستون‌ها فرسوده می‌شوند، تاب‌آوری نظم تحت سلطه آمریکا تردیدآمیزتر می‌شود (لین، ۲۰۱۸: ۹۴)

در گزاره‌های مطرح فوق دو بحث نظری مورد استناد مقاله حاضر است. نخست اینکه آنچه برخی از آن به لحظه تک‌قطبی آمریکایی^۲ (Brands, 2016) یاد می‌کنند یا به عبارتی نظم جهانی تک‌قطبی آمریکایی پس از فروپاشی شوروی، سرابی بیش نبود (Thompson, 2022) و دوم آنکه در واقع نظم تحت سلطه آمریکا و نه کشور ایالات متحده آمریکا، از ابتدای دهه ۱۹۸۰ میلادی در سراسر افول قرار داشت. همزمانی این روند با پیروزی انقلاب اسلامی ناشی از آن است که انقلاب اسلامی خود ضربه‌ای اساسی به پیکره نظم تحت سلطه آمریکا که برخی از نظریه‌پردازان آن را به امپراتوری کشورهای کلاینت (تحت سلطه و متعهد به منافع) آمریکا^۳ (Sylvan & Majeski, 2009) تعبیر کرده‌اند وارد ساخت.

به عبارت دیگر آنچه در فروپاشی شوروی و افول آمریکا قابل مشاهده است دو روی سکه افول نظم استعماری در جهان است که اکنون قدمت ۵۳۳ ساله دارد، نظمی که از تکرر به سمت تمرکز حرکت کرده به‌طوری‌که در سال اوج استعمار در جهان یعنی ۱۹۱۴ (جنگ جهانی اول) ۱۰ امپراتوری استعماری غربی در جهان وجود داشت، در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، به دو ابرقدرت کاهش یافت و در نهایت تنها ایالات متحده به‌عنوان تنها کشور استعماری غربی نظم‌دهنده به جهان باقی ماند. با این چارچوب نظری، آنچه اکنون شاهد آن هستیم آخرین مرحله از افول غرب است که با تکمیل این مرحله جهان وارد نظم دیگری مبتنی بر برتری آسیا خواهد شد. در حال حاضر نیز ایالات متحده

¹ The unwinding of the Pax Americana

² The unipolar moment

³ Empire of client states

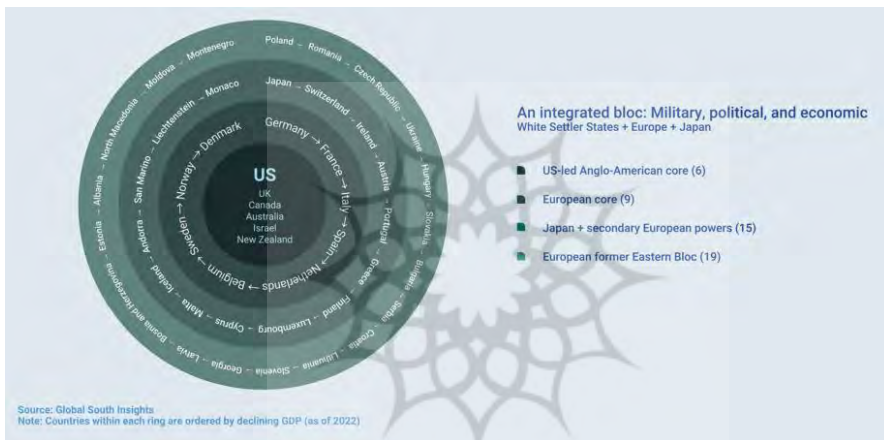
با بهره‌گیری از ظرفیت همه کشورهای شمال جهانی همسو در تلاش است فرایند افول را مدیریت کند.

در این فرایند اگرچه آمریکا در تلاش است سیطره نظم تحت سلطه خود را بر کل جنوب جهانی مدیریت کند اما هدف اصلی بسط و حفظ سلطه بر اوراسیا است. مشکل اینجاست که بخش‌های بزرگی از اوراسیا از جمله روسیه، چین، هند و ایران عاری از حضور نظامی آمریکا هستند. در سال‌های پس از فروپاشی شوروی، آمریکا رؤیای غلبه بر این منطقه را در سر داشته است. بر اساس تحلیل سرویس تحقیقاتی کنگره در گزارشی با عنوان «رقابت قدرت‌های بزرگ: پیامدهای دفاعی» از آنجا که بیشترین جمعیت، منابع و فعالیت‌های اقتصادی جهانی در منطقه اوراسیا واقع شده است، راهبرد کلان سیاست خارجی آمریکا جلوگیری از ظهور هژمون در این منطقه است (O'Rourke, 2024).¹ برژنسکی نیز اذعان کرده بود برای آمریکا، جایزه اصلی ژئوپلیتیک، اوراسیا است که به گفته او صفحه شطرنجی است که مبارزه برای برتری جهانی بر روی آن تداوم خواهد یافت (Brzezinski, 1997: 55). به گفته وی، خطرناک‌ترین سناریو بالقوه شکل‌گیری یک ائتلاف بزرگ از چین، روسیه و ایران به‌عنوان یک ائتلاف ضد هژمونیک است که نه بر اساس ایدئولوژی بلکه بر اساس نارضایتی نسبت به تعدی‌های مشابه از سوی آمریکا شکل گرفته است. برژنسکی توصیه کرده بود آمریکا سعی کند روسیه یا چین را به دست آورد و دیگری را به انزوا بکشد. در عمل اما چندین دهه است که آمریکا دقیقاً برعکس عمل کرده و هر دو کشور را در کنار ایران با فشارهای متعدد مواجه ساخته است. در این مواجهه، آمریکا سعی کرده کشورهای غربی را با خود هماهنگ و همراه سازد؛ بنابراین افول آمریکا را باید از دریچه افول بلوک غربی به رهبری آمریکا نگریست.

در اینجا شمال جهانی مطابق با تعریفی که در گزارش مؤسسه تریکانتینتال (Hyper-imperialism, 2024) ارائه شده است، به‌عنوان بلوکی متشکل از ۴۹ کشور معرفی می‌شود که در قالب چهار حلقه درونی عمل می‌کنند. در مرکز این ساختار، کشورهای استعماری منشعب از انگلیس به رهبری ایالات متحده قرار دارند؛ به بیان دیگر، انگلیس و پنج کشور

¹ O'Rourke, R.

شکل گرفته بر اساس استعمار شهرک‌نشین (آمریکا، کانادا، استرالیا، نیوزیلند و اسرائیل) که پایه‌های خود را بر غصب زمین و نسل‌کشی مردم بومی بنا کرده‌اند، هسته اصلی را تشکیل می‌دهند. حلقه دوم شامل دیگر کشورهای اروپایی با پیشینه استعماری است که شامل آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، هلند، بلژیک، سوئد، نروژ و دانمارک می‌شود. حلقه سوم از دیگر کشورهای اروپای غربی و ژاپن تشکیل شده است. نهایتاً، حلقه چهارم شامل کشورهای اروپای شرقی است که پس از فروپاشی شوروی سیاست‌های خود را در راستای همکاری با ایالات متحده تنظیم کرده‌اند. دو حلقه درونی و برخی از کشورهای حلقه سوم تاریخچه‌ای مشترک از استعمار و اعمال نسل‌کشی دارند.



جبهه غربی به رهبری آمریکا: هسته اصلی انگلیسی-آمریکایی به رهبری ایالات متحده (۶)، مدار اروپایی اول (۹)، مدار ژاپن و قدرت‌های ثانویه اروپایی (۱۵) و مدار بلوک شرقی پیشین اروپایی (۱۹) (Hyper-imperialism, 2024).

۲. روش تحقیق

مقاله حاضر با اتخاذ رویکرد کیفی فرا-ترکیب^۱ به تحلیل نتایج حاصل از مطالعات مرتبط با موضوع افول آمریکا می‌پردازد. در این فرآیند به جای ارائه خلاصه‌ای کلی از یافته‌ها، ترکیبی تفسیری و ساختارمند از اطلاعات ارائه می‌شود. به عبارتی دیگر، «فرا-ترکیب»

¹ Meta-synthesis

صرفاً خلاصه‌سازی نتایج و یافته‌های مطالعات کیفی نیست. هدف اصلی از ابداع این روش ایجاد نظریه یا مدلی توضیحی است که بتواند نتایج مجموعه‌ای از مطالعات کیفی مشابه را تبیین کند. این موضوع یکی از بزرگ‌ترین تفاوت‌ها میان این روش و فرا-تحلیل کمی^۱ است چرا که فرا-تحلیل کمی بیشتر بر تقویت قطعیت روابط علت و معلولی در یک حوزه خاص تمرکز دارد اما روش فرا-ترکیب کیفی رویکردی تفسیری را دنبال می‌کند و تأکید آن بر درک و تبیین پدیده‌ها است (Walsh & Downe, 2005). این روش در رشته‌های مختلف از جمله در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار گرفته است.

هدف از فرا-ترکیب بازنگری و بازتعریف یافته‌ها است و سپس با تفسیر آن‌ها، پیش‌های جدیدی فراتر از آنچه در مطالعات فردی ارائه شده، خلق می‌کند. نتیجه فراترکیب ممکن است شامل تولید نظریه‌های جدید، توسعه مدل‌های مفهومی، شناسایی خلأهای پژوهشی، گسترش عمق درک نسبت به دانش موجود و ارائه شواهدی برای وضعیت کنونی دانش باشد. فرا-ترکیب امکان بررسی، توصیف و درک پیچیدگی‌ها و جنبه‌های چندبعدی مطالعات را فراهم می‌کند (Christina, 2018: 14). برای دستیابی به چنین ترکیبی، پژوهشگر پس از تنظیم سؤال پژوهش، به جستجوی جامع مطالعات کیفی اولیه می‌پردازد. سپس با ارزیابی گزارش این مطالعات، آن‌ها را طبقه‌بندی کرده و به ترکیب یافته‌ها می‌پردازد.

در این مقاله دو سؤال مورد بررسی قرار گرفت. سؤال اصلی: چه رویکردهایی در مطالعات کیفی کارشناسان و راهبردنکاران آمریکایی در رابطه با افول آمریکا مورد توجه قرار گرفته است؟ سؤال فرعی: رهیافت‌های مطرح در فهم ریشه‌های افول در ادبیات مورد مطالعه در این پژوهش چیست؟ با توجه به اینکه بحث افول آمریکا در سال‌های پس از ناکامی آمریکا در جنگ‌های عراق و افغانستان و سپس با رکود اقتصادی سال ۲۰۰۸ در آمریکا بیشتر مورد توجه کارشناسان قرار گرفت، جامعه آماری این مقاله، آثار علمی-پژوهشی و راهبردی مرتبط با موضوع افول پس از ۲۰۰۳ میلادی است. تمرکز بر ادبیات

¹ Quantitative meta-analysis

تولید شده توسط کارشناسان و راهبردنکاران آمریکایی است و تنها آثاری که مستقیماً به مقوله افول آمریکا پرداخته‌اند مورد بررسی قرار گرفته است؛ بنابراین کلیدواژه اصلی افول آمریکا^۱ در آثار کارشناسان و راهبردنکاران آمریکایی است. از این رو ادبیات تولید شده در ایران موضوع این مقاله نبوده و نیازمند بررسی جداگانه است که کدام رویکرد در ایران بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. آنچه در نهایت برای ارائه گزارش مورد استفاده قرار گرفت، نمونه‌هایی از آثار علمی و راهبردی است که به صورت ملموس به هر یک از رویکردها و یا رهیافت‌ها در رابطه با ریشه‌های افول پرداخته‌اند.

۳. سه رویکرد متکامل در مواجهه با مسئله افول آمریکا

در مباحث مربوط به افول آمریکا سه رویکرد اصلی مورد توجه کارشناسان و راهبردنکاران آمریکایی بوده است: نخست، کاهش نسبی منابع قدرت آمریکا در قیاس با قدرت‌های نوظهور؛ دوم، افول به معنای ناتوانی در دستیابی به اهداف سیاست خارجی به علت بحران کاهش بهره‌وری داخلی؛ و سوم، ظهور ساختارهای موازی جهانی که منجر به کاهش سلطه ساختاری تک‌قطبی آمریکا شده است. در این بخش به ارائه گزارش‌ها و پژوهش‌های برجسته‌ای پرداخته می‌شود که نمایانگر نمونه‌ای از هر یک از رویکردها هستند.

رویکرد اول: افول نسبی در قیاس با قدرت‌های نوظهور

گزارش شورای ملی اطلاعاتی آمریکا (National Intelligence Council, 2012) با عنوان «روندهای جهانی ۲۰۳۰: جهان‌های جایگزین» با اتخاذ رویکرد کاهش نسبی قدرت، به مسئله انتشار قدرت به عنوان یک روند کلان جهانی می‌پردازد: تغییرات اساسی جهانی تا سال ۲۰۳۰ روند تاریخی صعود غرب از سال ۱۷۵۰ را معکوس کرده، وزن آسیا را در اقتصاد جهانی بازسازی می‌کند. این گزارش می‌افزاید:

«در سال ۲۰۳۰، آسیا از نظر قدرت جهانی - بر اساس GDP، جمعیت، بودجه نظامی و سرمایه‌گذاری فن‌آورانه - آمریکا و اروپا را روی هم پشت سر خواهد گذاشت. احتمالاً چین به تنهایی با پشت سر گذاشتن آمریکا چند سال قبل از ۲۰۳۰ بزرگ‌ترین اقتصاد را

¹ American decline

خواهد داشت. در عین حال، اقتصادهای اروپا، ژاپن و روسیه رو به افول نسبی خواهد رفت. به همان اهمیت، اقتصادهای دیگر کشورهای غیر غربی از جمله کلمبیا، مصر، اندونزی، ایران، آفریقای جنوبی، مکزیک، ترکیه و دیگران که اکنون اقتصادهای میانی به حساب می‌آیند احتمالاً تا سال ۲۰۳۰ قدرتمندتر خواهند شد. با توجه به عظمت چین و هند، به تنهایی هر یک از این کشورها بازیگران درجه دو باقی خواهند ماند؛ اما به‌عنوان یک گروه منسجم از سال ۲۰۳۰ این کشورها از نظر قدرت جهانی شروع به پشت سر گذاشتن اروپا، ژاپن و روسیه خواهند کرد» (National Intelligence Council, 2012: 16).

بر اساس این برآورد اگر این گروه که به گروه یازده‌گانه بعدی^۱ معروف شده‌اند با چین و هند وارد ائتلاف شوند، انتقال قدرت از غرب به کشورهای غیر غربی چشمگیرتر خواهد بود. با توجه به اینکه این گزارش به تأثیر ائتلاف‌ها در افول نسبی آمریکا می‌پردازد، رویکرد افول به معنای ظهور ساختارهای موازی جهانی را نیز تا حدودی در بر می‌گیرد.

«وضعیت امپریالیسم آمریکا شبیه یک میلیارد در حال غرق شدن است که قاطعانه معتقد است باید به قایق تفریحی خود بازگردد. در چنین شرایطی تنها کاری که از دست وی برمی‌آید این است که زور بازوی خود را به نمایش بگذارد: یعنی قدرت نظامی. با این حال، با توجه به فقدان قدرت تولیدی و نمایان شدن ضعف‌ها در قدرت مالی، ایالات متحده دیگر مجموعه کاملی از فناوری‌های کنترل امپریالیستی که زمانی در اختیار داشت را ندارد؛ بنابراین، تلاش‌های خود را از طریق مکانیسم‌هایی که بیشتر در اختیار دارد هدایت می‌کند: یعنی فرهنگ (کنترل حقیقت) و جنگ» (Hyper-imperialism, 204: 11).

این‌ها عباراتی است که مؤسسه پژوهشی ترای کانتیننتال در گزارش خود با عنوان هایپر-امپریالیسم با اتخاذ رویکرد افول نسبی قدرت در توصیف افول آمریکا به کار می‌برد. مهم‌ترین تاکتیک این میلیارد در حال غرق شدن به‌روزرسانی جنگ ترکیبی است که شامل جنگ‌افروز کردن قوانین^۲، تحریم‌های بسیار شدید^۳، تصرف ذخایر و دارایی‌های

1 Next Eleven

2 lawfare

3 hypersanctions

ملی و دیگر شیوه‌های جنگ غیرنظامی است. افزون بر این ابزارهای فناورانه جدید نظارت و ارتباطات هدفمند که مشخصه عصر دیجیتال است برای کنترل امپریالیستی نبرد ایده‌ها به کار گرفته می‌شود.

به عبارت دیگر اگر برای یک نظام سلطه پنج سطح کنترل در نظر بگیریم، همان‌طور که سمیر امین (Amin, 1996) عنوان کرده است، یعنی کنترل بر منابع طبیعی، کنترل بر جریان‌های مالی، کنترل بر علم و فناوری، کنترل بر قدرت نظامی و کنترل بر اطلاعات، ایالات متحده در سه سطح اول به‌صورت عیان دچار افول قدرت شده است. در قدرت نظامی نیز به‌رغم اینکه آمریکا بیشترین میزان قدرت سخت نظامی را در اختیار دارد و تبادر به هزینه‌کرد نظامی بی‌سابقه‌ای می‌کند، دچار چالش در سطح رسیدن به اهداف است، امری که هم در جنگ‌های متعدد در غرب آسیا (از جمله در جنگ اخیر علیه ایران) و هم در جنگ اوکراین قابل مشاهده است. در سطح پنجم یعنی کنترل بر اطلاعات و ارتباطات، یا به عبارتی کنترل فرهنگی جهان و کنترل افکار عمومی جهانی، آثار ضعف و چالش جدی در جنگ غزه و مراحل بعدی جنگ برای تسلط بر منطقه قابل رؤیت است. در عین حال، باید گفت در شرایط افول، آمریکا تلاش دارد جهان را با استفاده از ترکیبی از دو سطح منابع قدرت نظامی و قدرت اطلاعاتی-ارتباطاتی به نفع خود اداره کند؛ به عبارت دیگر آمریکای در حال افول، تلاش دارد رقبای خود را با زور و تزویر به چالش بکشد تا شاید روند افول چنان سهمگین نباشد.

شواهد آماری نشان از افول نسبی قدرت اقتصادی بلوک غرب به رهبری آمریکا دارد. در دهه‌های اخیر، کشورهای جنوب جهانی، به‌ویژه در آسیا، روند قابل‌توجهی از رشد اقتصادی را تجربه کرده‌اند؛ این در حالی است که کشورهای شمال جهانی با دوره‌ای از کاهش رشد اقتصادی روبرو بوده‌اند. در پایان جنگ سرد در سال ۱۹۹۳، شمال جهانی ۵۷,۲ درصد از تولید ناخالص داخلی جهانی (بر اساس محاسبات برابری قدرت خرید) را در اختیار داشت و سهم جنوب جهانی تنها ۴۲,۸ درصد بود؛ اما پس از گذشت سه دهه، این نسبت‌ها تغییرات چشمگیری داشته و اکنون جنوب جهانی با سهم ۵۹,۴ درصد پیشتاز

است، درحالی که سهم شمال جهانی به ۴۰,۶ درصد کاهش یافته است (Hyper-imperialism, 2024: 117).

در سال ۱۹۹۳، کشورهای گروه ۷ (ایالات متحده، انگلیس، کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن) که جزو قدرت‌های اقتصادی اصلی در بلوک جهانی شمال محسوب می‌شدند، مجموعاً ۴۵,۴ درصد از اقتصاد جهانی را در اختیار داشتند. در مقابل، اقتصادهای مهم جنوب جهانی که بعدها با نام بریکس شناخته شدند (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی)، تنها ۱۶,۷ درصد از سهم اقتصاد جهانی را به خود اختصاص داده بودند. در آن زمان، روسیه به‌تازگی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در عرصه بین‌المللی ظاهر شده بود و چین نیز در مسیر اصلاحات اقتصادی و گذار به اقتصاد بازار سوسیالیستی قرار داشت. هیچ‌یک از این دو کشور در آن دوره تهدید جدی برای گروه ۷ محسوب نمی‌شدند؛ اما پس از گذشت ۳۰ سال، کشورهای عضو بریکس توانستند سهم خود از اقتصاد جهانی را به ۳۱,۵ درصد افزایش داده و از گروه ۷ که سهمی معادل ۳۰,۳ درصد داشتند، پیشی بگیرند.

در آگوست ۲۰۲۳، گروه بریکس با دعوت از شش کشور به ترکیب خود گسترش یافت. این کشورها شامل مصر، اتیوپی، ایران، امارات متحده عربی، عربستان سعودی و آرژانتین هستند، هرچند آرژانتین به‌طور موقت عضویت خود را رد کرده است. همان‌طور که در شکل بالا قابل رؤیت است، اضافه شدن این کشورها (به‌جز آرژانتین) موجب افزایش ۴ درصدی سهم بریکس از تولید ناخالص داخلی جهانی بر اساس برابری قدرت خرید شده است (Hyper-imperialism, 2024: 119).

در طول سه دهه گذشته، ایالات متحده که برای مدتی طولانی رهبر اصلی اقتصاد جهانی محسوب می‌شد، شاهد کاهش تدریجی سهم خود از تولید ناخالص داخلی جهانی بر مبنای شاخص قدرت خرید بوده است. درحالی که در سال ۱۹۹۳، این سهم به ۱۹,۷ درصد می‌رسید، این سهم در سال ۲۰۲۲ به ۱۵,۵ درصد کاهش یافت. در همین مدت، رشد سریع چین بیشترین تأثیر را بر تغییر این توازن داشت. در سال ۱۹۹۳، تنها ۵ درصد از اقتصاد جهانی متعلق به چین بود، اما در سال ۲۰۱۶ چین موفق شد از منظر شاخص

قدرت خرید از ایالات متحده پیشی بگیرد. همچنین تا سال ۲۰۲۲، سهم چین از اقتصاد جهانی به ۱۸،۴ درصد رسید. این نخستین مرتبه در بیش از شش قرن است که یک کشور غیر غربی قادر به شکستن هژمونی اقتصادی قدرت‌های امپریالیستی غربی شده است. این دگرگونی اقتصادی ایالات متحده را به واکنش فوری و تلاش برای جلوگیری از پیشرفت چین واداشت (Hyper-imperialism, 2024: 120).

با این حال، نباید چین را تنها عامل رشد اقتصادی جنوب جهانی تلقی کرد. حتی در غیاب چین، اقتصادهای جنوب جهانی توانستند تا سال ۲۰۲۲ از اقتصاد شمال جهانی پیشی بگیرند، به‌گونه‌ای که سهم کشورهای جنوب جهانی بدون حضور چین در اقتصاد جهانی به ۴۱ درصد رسید. این در حالی است که شمال جهانی ۴۰،۶ درصد از اقتصاد جهانی را در اختیار داشت (Hyper-imperialism, 2024: 121).

رویکرد دوم: افول دستیابی به اهداف به علت بحران کاهش بهره‌وری داخلی

برخی کارشناسان از جمله تامپسون (Thompson, 2022) معتقدند فرآیندهای افول داخلی آمریکا، احتمال اینکه بازیگران داخلی بتوانند به زوال خارجی پاسخ دهند و اوضاع را تغییر دهند، کاهش می‌دهد. با توجه به اینکه رهبری سیستمی آمریکا در سطح جهان نیازمند تداوم حمایت داخلی است، کاهش فزاینده این حمایت ادامه این مسیر را برای ایالات متحده دشوار می‌کند. از منظر تامپسون یکی از موانع اصلی پاسخگویی به مشکلات افول نسبی آمریکا، ناکارآمدی سیاسی داخلی است. روندهای اقتصاد سیاسی (نابرابری‌های فزاینده اقتصادی)، انسداد سیاسی (دوقطبی‌سازی فزاینده) و تغییرات نژادی-جمعیتی (اقلیت شدن سفیدپوستان) ناکارآمدی سیاسی داخلی را غیرقابل مهار کرده است. رکود دستمزدها و نابرابری‌های اقتصادی از سال‌های اولیه دهه ۱۹۷۰ باعث تمرکز فزاینده ثروت و درآمد در آمریکا شده است.

به گفته تامپسون کارشناسان، کاهش نسبی رشد اقتصادی و بهره‌وری آمریکا را متأثر از بحران جاری مواد مخدر، الکل و خودکشی در میان مردان میان‌سال سفیدپوست فاقد تحصیلات عالی دانشگاهی می‌دانند (Thompson, 2022: 142). وی در این باره می‌گوید «در طول دو دهه گذشته، میزان مرگ‌ومیر ناشی از مسمومیت‌های دارویی مخدر در ایالات

متحدہ سه برابر شده است. میزان خودکشی ۳۰ درصد افزایش یافته است، همان طور که میزان بیماری کبد الکلی افزایش یافته است». برای آمریکایی‌های سفیدپوست میان سال، افزایش مرگومیر ناشی از این علل آنقدر چشمگیر بوده است که در آغاز قرن، نرخ مرگومیر ناشی از همه علل شروع به افزایش کرد و دهه‌ها کاهش را معکوس کرد. این افزایش مرگومیر یکی از مهم‌ترین مسائل اقتصادی و جمعیتی زمان ما نامیده می‌شود. برآوردها حاکی از آن است ضرری که از این جهت متوجه اقتصاد آمریکا شده ۲,۵ تریلیون دلار تنها در بازه زمانی ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۸ بوده است، هزینه‌ای که با هزینه‌های جنگ‌های آمریکا قابل مقایسه است (Giles et al, 2023).

خودکشی‌های ناشی از اعتیاد به مواد مخدر و الکل در میان مردان میان سال سفیدپوست آمریکایی که به مرگ‌های ناامیدی مشهور شده، نرخ رشد جمعیت در آمریکا را نیز تحت تأثیر قرار داده و وارد روند کاهشی کرده است. بر اساس گزارشی با عنوان مواد افیونی توده‌ها؟ مرگ ناامیدی و افول دین آمریکایی که توسط دکتر تایلر گایلز، دکتر دنیل هانگر من و دکتر تامار اوسترم که توسط دفتر ملی پژوهش‌های اقتصادی در سال ۲۰۲۳ منتشر شد، رابطه معناداری میان افزایش قابل توجه میزان مرگومیر ناشی از مسمومیت دارویی مخدر، بیماری کبدی الکلی و خودکشی در میان سفیدپوستان میان سال آمریکایی در دهه‌های اخیر در ایالات متحده (مرگ‌های ناامیدی) وجود دارد. این نشان‌دهنده یک روند است که بر اساس آن با کاهش میزان دین‌داری در طول سال‌ها، میزان مرگ‌های ناامیدی افزایش یافته است (Giles et al, 2023).

بحران اپیدمی مزمن سوء رفتار جنسی یکی دیگر از عوامل مؤثر در بحران کاهش بهره‌وری بسیاری از نهادهای آمریکایی است. علاوه بر عدم ایمنی زنان در مکان‌های عمومی و خصوصی، نهادهای مختلف غربی از جمله محیط کار، ارتش، پلیس، زندان‌ها، دانشگاه، مدارس، رسانه‌ها، محیط‌های ورزشی و محیط‌های تفریحی - فرهنگی به واسطه شیوع گسترده معضل تعرض جنسی در وضعیت شکننده‌ای قرار دارند به طوری که کارشناسان شیوع تجاوز جنسی در این نهادها را به عنوان یکی از مخرب‌ترین شاخص‌های نابرابری جنسیتی پایدار معرفی می‌کنند.

یکی از پیامدهای گسترش بی‌عفتی در آمریکا، افزایش خشونت‌های جنسی در ارتش این کشور بوده که به کاهش کارآمدی آن انجامیده است. دولت آمریکا در تلاش برای مقابله با این مسئله، کاهش خشونت‌های جنسی میان نیروهای نظامی را به‌عنوان یکی از راهبردهای امنیت ملی در سال ۲۰۲۲ مدنظر قرار داد. در متن راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۲ آمده است: ما اثربخشی نیروها را به‌وسیله ... تشدید تلاش‌ها برای پیشگیری از خودکشی، از بین بردن آفت‌های تجاوز جنسی و دیگر اشکال خشونت، تعرض و تبعیض ... تقویت خواهیم کرد (National Security Strategy, 2022). وخامت اوضاع به حدی است که مدیریت این موضوع در دستور کار راهبرد امنیت ملی آمریکا قرار گرفته است. البته با روی کار آمدن دولت ترامپ و با توجه به پیشینه سوء رفتار جنسی در شخص ترامپ و بسیاری از اعضای کابینه وی، مشخص نیست تا چه حد این مسئله همچنان در دستور کار باشد.

هومر-دیکسن، استاد علوم سیاسی دانشگاه واترلوی کانادا، در یادداشتی در روزنامه گلوب اند میل با عنوان ساختار سیاسی آمریکا شکاف برداشته است و ممکن است سقوط کند، کانادا باید آماده شود افول آمریکا را از منظر بحران‌های ساختاری داخلی آمریکا این‌طور ارزیابی می‌کند: «شکاف‌های اقتصادی، نژادی و اجتماعی آمریکا به ایجاد دوقطبی ایدئولوژیک بین راست و چپ سیاسی کمک کرده است و دوقطبی شدن روزافزون، دولت را فلج کرده و در عین حال شکاف‌ها را تشدید کرده است. راست و چپ سیاسی از یکدیگر منزوی شده‌اند و به‌طور فزاینده‌ای از یکدیگر متنفرند. هر دو معتقدند که مخاطرات حیاتی هستند - اینکه دیگری قصد دارد کشور مورد علاقه‌شان را نابود کند. جریان سیاسی میانه‌رو به‌سرعت در حال از بین رفتن است؛ و بله مردم تا دندان مسلح هستند، با حدود ۴۰۰ میلیون سلاح گرم در دست غیرنظامیان» (Homer-dixon, 2022). به عقیده هومر-دیکسن دوقطبی‌سازی، جامعه آمریکا را مسموم کرده به‌طوری‌که فرقه‌ای به نام فرقه ترامپ شکل گرفته است. پروفیسور ریچار هیسن، استاد حقوق و علوم سیاسی دانشگاه یو سی آروین در مصاحبه با مجله آتلانتیک گفت: «ما با این خطر جدی روبرو هستیم که دموکراسی آمریکایی آن‌طور که می‌شناسیم در سال ۲۰۲۴ به پایان رسد، اما هیچ

اقدام فوری انجام نمی‌شود» (Barton, 2022). عنوان مقاله آتلانتیک جالب توجه است: «کودتای بعدی ترامپ هم‌اکنون آغاز شده است».

یکی از مباحثی که در روزهای پس از انتخاب ترامپ مورد توجه برخی تحلیل‌گران آمریکایی قرار گرفته این است که اصولاً چرا به‌رغم آشکار شدن همه مشکلات اخلاقی و قضایی ترامپ و اطرافیانش، جامعه آمریکا همچنان به وی اقبال نشان داد. در این میان یکی از سؤالات مطرح این است که انتخاب ترامپ نشان‌گر تفوق چه نظام ارزشی در بین عموم مردم آمریکا است؟ دوید بروک سرمقاله‌نویس روزنامه نیویورک‌تایمز در یادداشتی با عنوان «چالش اخلاقی ترامپ‌پس» به تاریخ ۲۸ نوامبر ۲۰۲۴ می‌نویسد انتخاب ترامپ نشانگر تغییراتی در ساختار ذهنی بخش قابل‌توجهی از مردم آمریکاست که به شعار ترامپ مبنی بر «آمریکا را باید دوباره بزرگ کرد» رأی داده‌اند (Brooks, 2024). این تغییرات در ساختار ذهنی ناشی از نهادینه شدن این تصور است که همه نهادهای حکمرانی آمریکا از درون فاسد شده و نیازمند تغییر ریشه‌ای است و تنها افرادی مانند ترامپ که با قانون‌شکنی سیستم را به چالش کشیده‌اند خواهند توانست به مقابله با این نظام فاسد بپردازند؛ به عبارت دیگر اقبال مردم آمریکا به ترامپ دقیقاً به خاطر شخصیت قانون‌گریز و ضد اخلاقی اوست چرا که این را نشانه مقابله با سیستم موجود می‌دانند. در چنین شرایطی جنگ گسترده ترامپ علیه بسیاری از نهادهای دولتی آمریکا آغاز شد به‌طوری‌که برخی سخن از آن به میان آوردند که وی مشغول «کودتایی نرم» علیه سیستم حکمرانی ایالات متحده است.

درحالی‌که برخی در رویارویی با مسئله افول آمریکا، قدرت ترمیم‌پذیری نظام سرمایه‌داری را مدنظر قرار می‌دهند، به علت بحران‌های متعدد داخلی که در بالا بررسی شد در عمل اگر ترمیمی هم صورت پذیرد ترمیم مقطعی و نه ترمیم اساسی است. روند کلی آمریکا در سراسری افول قرار دارد و ترمیم‌های مقطعی که در مسیر رخ می‌دهد تنها به‌صورت یک خط زیگ‌زاگی به سمت پایین دیده خواهد شد.

رویکرد سوم: افول سلطه ساختاری آمریکا بر جهان

به دو رویکرد افول نسبی قدرت آمریکا در مقایسه با رقیب و رویکرد عدم توانمندی آمریکا در دستیابی به اهداف ناشی از افول در بهره‌وری داخلی اشاره شد. افول آمریکا را از منظری دیگر نیز می‌توان مورد توجه قرار داد و آن توجه به سازوکارهای روابط قدرت است که آمریکا به‌خصوص پس از جنگ جهانی دوم ایجاد و برای اثرگذاری خود در سطح بین‌الملل مورد استفاده قرار داده است. کوین و کیچن (Quinn & Kitchen, 2019) به چهار سطح از سازوکارهای روابط قدرت اشاره می‌کنند: موقعیت شبکه‌ای^۱، قدرت ساختاری^۲، قدرت نرم^۳ و هژمونی ایدئولوژیک^۴. افول آمریکا را باید در ظرف میزان اثربخشی چنین سازوکارهایی جویا شد. تلاش برای تسریع افول آمریکا نیز نیازمند حرکت به سمت ایجاد سازوکارهای موازی روابط قدرت در سطح بین‌الملل است.

موقعیت شبکه‌ای نشان‌دهنده این واقعیت است که قدرت‌ها، معادلات بین‌المللی را تنها در چارچوب روابط دوجانبه به سود خود تغییر نمی‌دهند، بلکه آن‌ها در شبکه‌های پیچیده‌ای از ارتباطات، اتحادها و تفاهم‌هایی فعالیت می‌کنند که هم نظام‌های دولتی و هم جامعه مدنی را در سطوح گوناگون به هم مرتبط می‌سازد. در این زمینه، بررسی افول شبکه قدرت‌های همسو با آمریکا، به‌ویژه قدرت‌های استعماری سابق اروپایی که پیش‌تر در چارچوب نظری به آن اشاره شد، اهمیت ویژه‌ای دارد. قدرت ساختاری به توانایی شکل دادن به چارچوب‌هایی اطلاق می‌شود که دولت‌ها در بستر آن‌ها با یکدیگر تعامل دارند. وقتی دولتی از نظر توانمندی‌های مادی از برتری چشمگیری برخوردار باشد، مثل موقعیت آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، آن دولت جایگاه خود را در مکانیزم‌های قدرت ساختاری به نحوی تنظیم می‌کند که امکان نفوذ و تأثیرگذاری بر دیگر بازیگران را فراهم سازد. به گفته کوین و کیچن، چنین مکانیزم‌هایی، حتی پس از کاهش برتری مادی زیربنایی که موجب ایجاد آن‌ها شده بود، همچنان می‌توانند پایدار و انعطاف‌پذیر باقی بمانند. از این رو، صرف تمرکز بر کاهش قدرت مادی آمریکا در مقایسه با دیگران برای

¹ Network position

² Structural power

³ Soft power

⁴ Ideological hegemony

سنجش واقعی قدرت این کشور کافی نیست. آنچه می‌تواند معادله موجود را مختل کند، ایجاد ساختارهای جایگزین قدرت است؛ ساختارهایی که در کوتاه‌مدت توان رقابت سایر قدرت‌ها در برابر فشارهای ساختاری و شبکه‌ای آمریکا را افزایش دهد و در بلندمدت، مانع استفاده آمریکا از این مکانیزم‌ها برای طولانی‌تر کردن روند افول خود شود.

دو جنبه نرم‌افزاری قدرت نرم و هژمونی ایدئولوژیک نیز در تحلیل شرایط افول آمریکا اهمیت ویژه‌ای دارند. درحالی‌که قدرت ساختاری بیشتر در سطح تصمیم‌گیری و تعیین دستور کار تأثیرگذار است و قدرت ایدئولوژیک به شکل‌گیری چارچوب‌های ذهنی ناخودآگاه کمک می‌کند، ویژگی برجسته قدرت نرم در توانایی جذب و تأثیرگذاری از طریق دنباله‌روی داوطلبانه نهفته است که نقش خاص و منحصربه‌فردی برای آن ایجاد می‌کند.

کیچن و کاکس (Kitchen & Cox, 2019) ابراز امیدواری می‌کنند آمریکا بتواند با حفظ قدرت ساختاری خود در سطح بین‌الملل، ضربه‌های ناشی از افول نسبی در منابع قدرت را مدیریت کند و چین را از طریق قدرت ساختاری محدود سازد. این دو استاد دانشگاه در این رابطه عنوان می‌کنند: «با این حال، ظرفیت چین برای ایجاد آگاهانه قدرت ساختاری به فرصت‌هایی محدود می‌شود که در آن قدرت‌های حاکم بر قوانین وضع موجود، آماده پذیرش آن باشند. در نبود یک رخداد تحول‌آفرین جهانی - که با توجه به روند تاریخی و کاهش احتمال جنگ میان قدرت‌های بزرگ دور از انتظار است - پکن همچنان در نقش پذیرنده قوانین باقی خواهد ماند» (Kitchen & Cox, 2019: 747).

دو کلمه کلیدی در عبارت فوق حائز اهمیت است: «لحظه جهان‌ساز»^۱ و «قانون گیرنده»^۲. لحظه جهان‌ساز در عبارت فوق به جنگ‌های جهانی نسبت داده شده، چرا که در طول تاریخ پیامد چنین جنگ‌هایی فرصتی فراهم کرده تا نظم جدیدی جایگزین نظم قبلی شود. چنین لحظه‌ای پس از جنگ جهانی دوم فرصتی برای آمریکا و دیگر قدرت‌های پیروز فراهم کرد تا به بازیگرانی قانون‌ساز در عرصه جهانی تبدیل شوند و با ایجاد ساختارهای جدید قدرت، سازوکارهای روابط بین‌المللی را دگرگون کنند. باید پرسید آیا

¹ World-making moment

² Rule-taker

جنگ‌های کنونی آمریکا در غرب آسیا علیه غزه، لبنان، سوریه، یمن و ایران چنین لحظه جهان‌سازی را فراهم می‌کند؟ آیا فرجام این جنگ‌ها می‌تواند به شرایطی بینجامد که قدرت‌های رقیب آمریکا به عوامل قانون‌ساز بدل شوند و سازوکارهای موازی با نظام سلطه آمریکایی ایجاد کنند؟ نقش جنگ اوکراین و جنگ اقتصادی آمریکا علیه چین و ساختارهای اقتصادی نوظهور مانند بریکس در این بین چیست؟ آیا تلاش آمریکا برای حفظ سلطه دلار و پیشگیری از شکل‌گیری سازوکارهای جایگزین در راستای دلارزدایی را با این رویکرد نسبت به افول آمریکا می‌توان ارزیابی کرد؟

آمریکا برای مقابله با رقیبان، از جمله جمهوری اسلامی ایران، از چهار سطح قدرتی که پیش‌تر به آن اشاره شد، بهره می‌برد. از این رو، هنر ایران در مواجهه با جنگ ترکیبی آمریکا باید بر فعال‌سازی تمام ظرفیت‌های مقاومت پویا و اثرگذار بر سازوکارهای قدرت در این سطوح متمرکز شود. جمهوری اسلامی ایران، با ایجاد محور مقاومت و تقویت روابط با چین و روسیه و عضویت در سه سازمان نوظهور جهانی یعنی بریکس، سازمان همکاری‌های شانگهای و گروه دوستان برای دفاع از منشور سازمان ملل، توانسته دستاوردهایی در زمینه موقعیت شبکه‌ای کسب کند. همچنین در حوزه قدرت نرم و مقابله با هژمونی نظم لیبرال، جمهوری اسلامی جایگاه برجسته‌ای در میان ملت‌های استقلال‌طلب و عدالت‌جو پیدا کرده است. آنچه اکنون ضرورت دارد، تلاش برای تقویت و ارتقای قدرت ساختاری ایران است. فشارهای فزاینده آمریکا علیه ایران از جمله در تلاش برای تضعیف محور مقاومت از طریق رویارویی نظامی را نیز می‌توان اقدامی برای حفظ سازوکارهای قدرت نظام سلطه در دوران گذار دانست. همچنین تلاش آمریکا برای تضعیف روابط راهبردی ایران و قدرت‌های نوظهور به‌خصوص چین و روسیه را می‌توان در این راستا ارزیابی کرد.

۴. چهار رهیافت در فهم ریشه‌های افول آمریکا

تا همین اواخر، معدود افرادی در غرب به‌واقع معتقد بودند که نظم جهانی لیبرال در خطر مرگبار است (Muggah, 2018). این جملات آغازگر مجموعه مقالاتی در رابطه با افول نظم جهانی لیبرال است که در سال ۲۰۱۸ در سایت مجمع جهانی اقتصاد (متصدی اجلاس

داووس) قرار گرفت. تنها چهارده سال پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و آغاز دوران تک‌قطبی، نشانه‌های ضعف در نظم جهانی لیبرال به تدریج نمایان شد. جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، ظهور دونالد ترامپ در انتخابات ۲۰۱۶ و بار دیگر در سال ۲۰۲۴ و خروج انگلستان از اتحادیه اروپا در سال ۲۰۲۰ همگی گواهی بر فرسایش این نظم هستند. اقدام بلوک غربی شمال جهانی به رهبری آمریکا در حمایت همه‌جانبه از نسل‌کشی غزه و زیر پا گذاشتن همه سازوکارهای بین‌المللی نظم جهانی لیبرال گواه دیگری بر فرسایش این نظم است. در حال حاضر بسیاری از صاحب‌نظران غربی نسبت به مرگ قریب‌الوقوع نظم جهانی لیبرال به رهبری آمریکا اظهار نگرانی می‌کنند. در مقدمه مجموعه مقالات اجلاس جهانی داووس آمده است «پس از یک دوره ۷۰ ساله، نظم جهانی لیبرال در معرض تهدید قرار گرفته است. آینده لیبرال دموکراسی، بازارهای باز و پیمان‌های امنیتی مشترک در وضعیت بحرانی است. همه جا آثرهای خطر قریب‌الوقوع به صدا در آمده است - از شیوع پوپولیسم گرفته تا گسترش حمایت‌گرایی از تولید ملی و جنگ‌های تجاری» (Muggah, 2018).

سؤالی که برای فهم ریشه‌های نظم جدید جهانی باید مورد بررسی قرار گیرد این است که چرا بر خلاف نظم جهانی دوقطبی که ۴۵ سال طول کشید (۱۹۹۰-۱۹۴۵)، نظم تک‌قطبی آمریکایی طولانی‌تر نشد؟ البته باید گفت میان کارشناسان اختلاف نظر است که آیا اصولاً چنین نظمی پس از فروپاشی شوروی شکل گرفت یا خیر. درحالی‌که برخی مانند تامپسون (Thompson, 2022) منکر شکل‌گیری نظم تک‌قطبی هستند و عنوان می‌کنند آمریکا نیز مانند شوروی در سرایشی افول قرار داشت، برخی کارشناسان معتقد به لحظه تک‌قطبی (Brands, 2016) هستند که تنها ۱۸ سال پس از شکل‌گیری و با بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ شروع به فروپاشی کرد. ریشه‌های این فروپاشی زود هنگام را در چهار رهیافت می‌توان جستجو کرد:

- شکست پروژه جهانی‌سازی و تبعات داخلی آن برای آمریکا و دیگر کشورهای غربی،
- ظهور چین و راهبرد کنار زدن آمریکا از جایگاه قدرت برتر جهان،

- شکست‌های پی‌درپی پروژه‌های نظامی آمریکا در منطقه غرب آسیا و
 - درنهایت حرکت جهان به سمت استعمارزدایی و افول قدرت نرم آمریکا.
- در یک کلام، ریشه افول نظم تک‌قطبی آمریکایی و فروپاشی قریب‌الوقوع آن شکست لیبرالیسم در ابعاد مختلف نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. با پایان نظم جهانی لیبرال، جهان پایان ۵۳۳ سال نظم غرب-محور را شاهد خواهد بود.

۴.۱. شکست پروژه جهانی‌سازی و تبعات داخلی آن برای آمریکا و دیگر

کشورهای غربی

پس از فروپاشی شوروی، مقامات آمریکایی و جریان‌های فکری معتقد به امکان استقرار نظم تک‌قطبی آمریکایی، جهانی‌سازی را به‌عنوان ابزاری در این راستا مورد استفاده قرار دادند. جهانی‌سازی پروژه‌ای دومارحله‌ای برای ایجاد نظم جهانی لیبرال به رهبری آمریکا در جهان بود. مرحله اول نفوذ گسترده اقتصادی با محوریت شرکت‌های چندملیتی غالباً غربی و مرحله دوم نفوذ سیاسی در کشورها با استفاده از شبکه مدیران این شرکت‌ها و نفوذ پول در فرایندهای سیاسی کشورهای موردنظر بود.

فروپاشی شوروی و همسو شدن کشورهای غیر غربی با سیستم اقتصادی لیبرال، موانعی را که در زمان جنگ سرد مانع نفوذ اقتصادی آمریکا در بخش‌هایی از جهان بود هموار کرد. با افزایش قدرت شرکت‌های چندملیتی با شعار اقتصاد آزاد، نابرابری‌های اقتصادی در جهان به‌صورت تصاعدی گسترش یافت. تمرکز ثروت در دست طبقه‌ای از مدیران شرکت‌های چندملیتی هر سال بیشتر و بیشتر شد، به‌طوری‌که بر اساس گزارش مؤسسه آکسفام، «ثروت میلیاردرها در سال ۲۰۲۴ با افزایشی ۲ تریلیون دلاری، سه برابر سریع‌تر از سال قبل رشد کرده است، درحالی‌که تعداد افرادی که در فقر زندگی می‌کنند از سال ۱۹۹۰ تاکنون تغییر چندانی نداشته است» (Thériault & Manresa, 2025). همچنین این گزارش عنوان می‌کند یک درصد از ثروتمندترین افراد در کشورهای شمال جهانی در سال ۲۰۲۳، به‌طور میانگین هر ساعت ۳۰ میلیون دلار از کشورهای جنوب جهانی از طریق سیستم مالی استخراج کردند. میزان رشد ثروت طبقه میلیاردرها در جهان به‌صورت

تصاعدی بالا می‌رود. رشد ثروت طبقه مدیران شرکت‌های چندملیتی بزرگ بسیار چشمگیرتر است (Myers, 2021).

نفوذ اقتصادی شرکت‌های چندملیتی به آنان امکان می‌داد تا نفوذ سیاسی خود را نیز گسترش دهند. برخی از مدیران این شرکت‌ها به‌طور مستقیم مناصبی در دولت‌ها به دست می‌آوردند و برخی دیگر از طریق تزریق سرمایه به فرایندهای سیاسی در کشورهایی که دارای نظام دموکراسی لیبرال به سبک غربی هستند، در انتخاب رهبران و تصمیم‌گیرندگان در سطوح مختلف تأثیرگذار می‌شدند. پروژه جهانی‌سازی در واقع گونه‌ای از استعمار نوین را دنبال می‌کرد که در ظاهر دموکراسی فعال است، اما با توجه به نفوذ جریان لیبرال سرمایه‌داری در ساختارهای سیاسی و اقتصادی، تنها جناح‌های غرب‌گرا فرصت دست‌یابی به قدرت را پیدا می‌کنند. با توجه به اینکه در بسیاری از نظریه‌های توسعه غربی، جذب سرمایه‌گذاری خارجی یکی از شاخص‌های اصلی توسعه شمرده می‌شود، نفوذ اقتصادی طبیعی و عادی جلوه داده شده و به تبع آن، نفوذ سیاسی نیز پدید می‌آید. در صورت موفقیت کامل پروژه جهانی‌سازی، پیش‌بینی می‌شد که علاوه بر تسلط اقتصادی و سیاسی شرکت‌های چندملیتی، نفوذ در نهادهای نظامی و امنیتی و همچنین گسترش نفوذ فرهنگی نیز عملی شود؛ امری که در نهایت به رخ دادن چیزی تحت عنوان «پایان تاریخ» (Fukuyama, 1992)، یعنی سلطه بی‌رقیب ایالات متحده و جریان لیبرال سرمایه‌داری بر جهان، منجر می‌شد.

پروژه جهانی‌سازی در آمریکا ارتباطی دوسویه میان مدیران شرکت‌های چندملیتی و سیاستمداران برقرار کرد. از یک‌سو، سیاستمداران معتقد به نظم تک‌قطبی آمریکایی، رشد قدرت این شرکت‌ها را در راستای اهداف خود می‌دیدند و از سوی دیگر نفوذ پول این شرکت‌ها در سیستم سیاسی آمریکا باعث شد قوانین به صورتی نوشته شود که به نفع این شرکت‌ها باشد؛ بنابراین این شرکت‌ها با دست باز عمل می‌کردند. در عمل آمریکا خود اولین قربانی سیستمی شد که برای جهان طراحی کرده بود. همان‌طور که نوام چامسکی در مصاحبه با نشریه الکترونیکی تروت اوت خاطرنشان می‌کند، افول ایالات متحده بیشتر

متأثر از ضربه‌های داخلی است (Polychroniou, 2022). وی معتقد است ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت امپریالیستی، تهدیدی برای صلح جهانی و همچنین برای شهروندان خود است. با وجود نقش شرکت‌های چندملیتی در پروژه نظم جهانی تک‌قطبی لیبرال، اولویت اصلی آن‌ها افزایش سودآوری بود. با حذف محدودیت‌های قانونی و تحت شعار اقتصاد آزاد، این شرکت‌ها برای کاهش هزینه‌ها، کارخانه‌های خود را به کشورهایی انتقال دادند که نیروی کار ارزان‌تری داشتند. در این فرآیند، بار اقتصادی جهانی‌سازی عمدتاً بر دوش مردم آمریکا و کشورهای غربی قرار گرفت. افزایش سریع ثروت میلیاردرها با کاهش توان اقتصادی بخش بزرگی از مردم آمریکا همراه شد. برخی کارگران بی‌کار شدند و گروهی دیگر به دلیل انتقال کارخانه‌ها به کشورهای دیگر مجبور شدند از مشاغل صنعتی با درآمد مناسب به مشاغل خدماتی با دستمزدهای پایین‌تر تغییر شغل دهند. نتیجه این روند، رشد نابرابری اقتصادی، تضعیف قدرت مالی مردم و افزایش نارضایتی عمومی در ایالات متحده بود.

مؤسسه مطالعات سیاست‌گذاری، سالانه گزارشی با عنوان «زیاده‌روی مدیران اجرایی»^۱ منتشر می‌کند که عمق بحران نابرابری اقتصادی در آمریکا را به تصویر می‌کشد. سی‌امین گزارش سالانه این مؤسسه در سال ۲۰۲۴ منتشر شد که بر اساس آن به‌طور میانگین، درآمد سالانه مدیران در ۱۰۰ شرکت برتر طی سال گذشته، ۵۳۸ برابر بیشتر از درآمد کارگران بوده است. همچنین، مدیرعامل نایکی، جان دانهوی دوم، سال گذشته بیشترین بسته پاداش مالی را در میان این صد شرکت دریافت کرد. او در سال ۲۰۲۳ مبلغ ۸.۳۲ میلیون دلار به دست آورد، رقمی که ۹۷۵ برابر دستمزد میانه ۳۳،۶۶۶ دلاری کارمندان این شرکت پوشاک ورزشی است (Anderson, 2024: 4). این در حالی است که در سال ۱۹۶۵ نسبت درآمد سالیانه مدیران شرکت‌ها به کارگران ۲۰ به ۱ بود (Gerstle, 2022: 147). درحالی‌که در بُعد نظری این‌گونه القا می‌شد که جهانی‌سازی و اقتصاد بازار آزاد به نفع همه مردم دنیاست، در عمل به نفع قشر میلیاردر تمام شد.

¹ Executive excess

چنین شرایطی باعث رویگردانی مردم آمریکا از پروژه جهانی سازی شد که در گزارش مؤسسه رند نیز مورد اشاره قرار گرفته است: «تعداد قابل توجهی از آمریکایی‌ها به این باور رسیده‌اند که نظم بین‌المللی لیبرال برای آن‌ها مؤثر نیست و آن‌ها سهمی از پیشرفت‌های ملی و جهانی ندارند. این نگرانی پایه و اساس منطقی دارد؛ طی چند دهه گذشته، سرعت بهبود استانداردهای زندگی برای بیشتر مردم آمریکا کاهش یافته و برای برخی متوقف شده است، انتظارات از یک رفاه دائماً رو به رشد که در جریان رونق اقتصادی سی ساله پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته بود، رنگ باخته است» (Dobbins et al, 2020). این وضعیت باعث ایجاد نارضایتی عمومی در قالب جریان‌های اعتراضی مانند جنبش تسخیر وال استریت، جنبش تی پارتی و جنبش جان سیاه‌پوستان نمایان شد. گرسل در این باره می‌نویسد: «ترکیب این سه جنبش به شدت فضای سیاسی آمریکا را متشنج کرد و زمینه‌ساز ظهور چهره‌هایی چون دونالد ترامپ و برنی سندرز شد و در نهایت، یکی از برجسته‌ترین مبارزات انتخاباتی تاریخ آمریکا را در سال ۲۰۱۶ رقم زد. این نقطه‌ای بود که فروپاشی نظم نئولیبرالی در ایالات متحده آغاز شد (Gerstle, 2022: 230).

گرچه آمریکا توانست از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ که به‌زعم مسئولان آمریکایی، اقتصاد آمریکا را با خطر فروپاشی مواجه کرده بود عبور کند، سیستم سرمایه‌داری در جهان با بحران مشروعیت مواجه شد. علاوه بر این مدیریت بحران به‌گونه‌ای صورت پذیرفت که شهروندان عادی آمریکایی بیشترین آسیب را متحمل شدند و بر نارضایتی‌های عمومی افزوده شد. سرخوردگی از عدم موفقیت دولت او‌باما در ترمیم مشکلات، نارضایتی‌ها را دوچندان کرد. در چنین فضای نارضایتی و بی‌اعتمادی گسترده بود که ترامپ انتخاب شد. به‌رغم اینکه مردم آمریکا نسبت به مشکلات اخلاقی ترامپ آگاه بودند، شعار وی، «باتلاق فساد واشنگتن را خشک کنید» را پسندیدند. ترامپ ادعا داشت که چون او یک میلیاردی است و وامدار میلیاردهای دیگر نیست تحت تأثیر نفوذ آن‌ها قرار نمی‌گیرد. اقبال مردم به این شعار با رشد سیاست‌های هویت‌محور ضد مهاجرتی و افزایش نژادپرستی همراه بود. در انگلیس نیز نارضایتی‌ها از تبعات جهانی‌سازی به برگزیت انجامید. در بسیاری از دیگر کشورهای اروپای غربی نیز افرادی از جریان‌های راست با شعار ملی‌گرایی اقتصادی

و طرفداری از مردم محبوبیت پیدا کردند. در حالی اصول لیبرالیسم از جمله پلورالیسم جایگاه خود در کشورهای غربی را از دست می‌داد که ایدئولوژی جایگزینی وجود نداشت؛ بنابراین جریان جهانی‌سازی که باید سلطه آمریکا را در جهان بسط می‌داد، از درون آمریکا دچار چالش شد.

با توجه به اقبالی که در سال ۲۰۱۶ به ترامپ شد، دموکرات‌ها و رقبای ترامپ هم شعارهای مشابهی را در پیش گرفتند. مثلاً زمانی که ترامپ عنوان می‌کرد از معاهدات تجاری بین‌المللی که به کارگر آمریکایی ضربه زده خارج می‌شود، خانم کلیتون نیز به‌رغم اینکه قبلاً طرفدار این معاهدات بود، در عکس‌العمل به این موج ناراضی‌مردمی می‌گفت او هم با خروج آمریکا از این معاهدات موافق است.

نتیجه این وضعیت در آمریکا بی‌اعتمادی عمومی مردم به دولت آمریکا و نهادهای اصلی ساختار حاکمیتی آمریکا، دو قطبی‌سازی عمیق جامعه و انسداد سیاسی است. بر اساس نظرسنجی مؤسسه پیو درباره اعتماد عمومی به دولت آمریکا، از هر ده آمریکایی هشت نفر به دولت آمریکا اعتماد ندارند. این در حالی است که زمانی که اولین مطالعه ملی درباره اعتماد عمومی در سال ۱۹۵۸ انجام شد، تقریباً ۷۵ درصد آمریکایی‌ها به دولت فدرال اعتماد داشتند.

۴،۲. ظهور چین و راهبرد کنار زدن آمریکا از جایگاه قدرت برتر جهان

دومین رهیافت در یافتن ریشه‌های شکست هژمونی آمریکا ظهور چین است. با وجود اینکه راه قدرت گرفتن چین را آمریکایی‌ها باز کردند، زمامداران آمریکا به مرور زمان متوجه این خطای محاسباتی شده و در صدد جلوگیری از قدرت گرفتن چین برآمدند. از سوی دیگر دولتمردان آمریکایی برای بازیابی انسجام از دست رفته جامعه خود از دامن زدن به دشمنی چین استفاده کردند. آنچه در این بخش مورد بررسی قرار می‌گیرد راهبردهای چین برای دستیابی به جایگاه رقیب شماره یک آمریکا در جهان است.

راش دوشی، عضو سابق اندیشکده بروکینگز در کتابی به بررسی راهبردهای چین برای کنار زدن آمریکا به‌عنوان قدرت اول دنیا می‌پردازد (Doshi, 2021). وی رقابت آمریکا و چین

را در سال‌های پس از جنگ سرد ابتدا مناقشه‌ای بر سر نظم منطقه‌ای و سپس جهانی می‌یابد.

از دیدگاه دوشی (۲۰۲۱)، جایگاه یک قدرت هژمونیک در نظم منطقه‌ای و جهانی از سه نوع کنترل اساسی سرچشمه می‌گیرد که به‌منظور هدایت رفتار سایر کشورها به کار گرفته می‌شوند: توانایی اعمال زور برای وادار کردن به تبعیت، ایجاد انگیزه برای توافق و همراهی و کسب مشروعیت برای رهبری. برای قدرت‌های نوظهوری مانند چین، روند کنار زدن هژمون به‌صورت مسالمت‌آمیز شامل دو راهبرد اصلی است که معمولاً به ترتیب پیگیری می‌شوند. در مرحله نخست، تلاش بر این است که نفوذ و یا حداقل توان اثرگذاری ابزار فشار هژمون در منطقه کاهش یابد یا خنثی شود. مرحله دوم بر ایجاد ابزارهای کنترلی جدید در منطقه تمرکز دارد. به بیان دیگر، هیچ دولت تازه ظهوری نمی‌تواند به جایگاه یک هژمون دست یابد مگر اینکه بتواند با استفاده از زور، انگیزه‌دهی برای همراهی، یا مشروعیت‌بخشی به رهبری خود، احترام و حمایت دولت‌های دیگر در منطقه را جلب کند. اگر چنین دولتی قادر به بی‌اثر کردن نفوذ هژمون نبوده باشد، تلاش برای شکل‌دهی به نظم جدید احتمالاً ناکام خواهد ماند و به راحتی با مقاومت روبه‌رو خواهد شد. افزون بر این، مادامی که یک قدرت در حال ظهور نتواند در منطقه‌ی کلیدی خود از نفوذ هژمون محافظت شود، قادر نخواهد بود با اطمینان به سمت گسترش نفوذ جهانی خود حرکت کند. راهبرد گسترش نفوذ جهانی نیز شامل کاهش آسیب‌پذیری از ابزارهای فشار قدرت‌های هژمونیک بین‌المللی و ایجاد ابزارهایی برای جلب حمایت دیگر کشورها در سطح جهان است. از منظر دوشی، چین از طریق پیاده‌سازی این راهبردها در تلاش بوده است تا انحراف تاریخی نظم جهانی از شرق به غرب را اصلاح کرده و جایگاه حقیقی خود را در توازن جهانی بازپس گیرد.

دوشی (۲۰۲۱) با بررسی اسناد و مدارک حزب کمونیست چین و سخنرانی‌های رهبران این کشور به این نتیجه رسیده است که چین از سال ۱۹۸۹ یعنی زمان فروپاشی شوروی راهبرد کلان خود را کنار زدن^۱ آمریکا قرار داده است. این رخداد طی سه دوره

¹ Strategies of displacement

زمانی شکل گرفته است. مرحله نخست این راهبرد بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۰ دنبال شد که در آن چین به‌طور بی‌سروصدا تلاش کرد نفوذ آمریکا بر خود، به‌ویژه در آسیا را کاهش دهد. این سیاست در واکنش به برداشت چین از افزایش تهدید آمریکا پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اتخاذ شد. بر همین اساس، چین راهبرد خود را بر کاهش آسیب‌پذیری در برابر ایالات متحده، به‌ویژه در منطقه آسیا، متمرکز کرد. در مرحله دوم که پس از بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ آغاز شد و تا سال ۲۰۱۶ طی شد، چین به دنبال دستیابی به هژمونی در منطقه خود بود. کاهش قدرت ایالات متحده اطمینان پکن در اتخاذ این راهبرد را تقویت کرد و باعث شد چین رویکردی جسورانه‌تر اتخاذ کند. پس از سال ۲۰۱۶، دوران به‌اصطلاح تغییرات بزرگ غیرمنتظره قرن از دید شی جین پینگ آغاز شد، دوره‌ای که به‌طور مشخص نمایانگر شکنندگی قدرت غرب، به‌ویژه آمریکا بود. در واکنش به این وضعیت، چین راهبرد خود را از سطح منطقه‌ای فراتر برد و آن را در مقیاس جهانی توسعه داد.

در حال حاضر پکن تلاش دارد آمریکا را از حوزه‌های نفوذ خود در سایر مناطق جهان کنار بزند. تا زمان انتشار کتاب دوشی (۲۰۲۱)، چین سه رویداد اصلی را به‌عنوان نشانه‌های این تغییرات بزرگ قلمداد می‌کرد: خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا (برگزیت)، انتخاب دونالد ترامپ به‌عنوان رئیس‌جمهور آمریکا و همه‌گیری ویروس کرونا. با شکل‌گیری چنین شرایطی، چین وارد مرحله سوم راهبرد خود شد، مرحله‌ای که طی آن اقدامات گسترده‌تری در عرصه جهانی برای تضعیف قدرت ایالات متحده دنبال کرد. دوشی معتقد است اگر چین بتواند تا صدمین سالگرد تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۲۰۴۹ به هدف خود یعنی جوان‌سازی ملی دست یابد، نظم چینی در منطقه شکل خواهد گرفت. در نگاه چین، نظم چینی در شرق آسیا می‌تواند در نهایت با خروج نیروهای آمریکایی از ژاپن و کره، پایان ائتلاف‌های منطقه‌ای آمریکا، خروج مؤثر نیروی دریایی ایالات متحده از غرب اقیانوس آرام، احترام به همسایگان منطقه‌ای چین و اتحاد با تایوان همراه باشد.

در سطح جهانی، چین به دنبال کنار زدن ایالات متحده به عنوان کشور پیشرو در جهان است. در واقع در سال‌های پس از ۲۰۱۶ راهبرد چین از تأثیرگذاری منطقه‌ای به تأثیرگذاری جهانی تغییر یافته است. در کلام شی جین پینگ چین در یک دوره فرصت تاریخی برای ایجاد تغییرات بنیادی در سیستم حکمرانی جهانی قرار دارد. همان‌طور که آمریکا قرن بیستم را ساخت، چین به دنبال ساختن قرن بیست و یکم است. ضعف‌های داخلی کشورهایمانند انگلیس و آمریکا و فاصله گرفتن از رهبری نهادها و ائتلاف‌های بین‌المللی که کشورهای غربی در ساختن آن‌ها اثرگذار بوده‌اند در راهبرد جهانی چین مؤثر بوده است. رقابت جهانی بین چین و آمریکا در دهه آینده به صورت فزاینده‌ای رشد خواهد داشت. با توجه به اینکه رقابت بین روسیه و آمریکا نیز در دهه آینده تعمیق خواهد شد، تلاش جمهوری اسلامی در استفاده از فرصت همکاری با این دو کشور برای پایان دادن به نظم جهانی آمریکایی یک حرکت راهبردی است. توزیع قدرت در جهان در حال تغییر است و تحول در قواعد بین‌الملل به تبع آن اتفاق خواهد افتاد. پروژه مشروعیت‌زدایی از ایران که توسط قدرت‌های غربی به سرکردگی آمریکا در دهه‌های گذشته در حال وقوع بود بیش از پیش با مشکل مواجه خواهد شد و فرصت‌ها برای رشد و پیشرفت ایران در دسترس‌تر خواهد بود.

۴.۳. شکست‌های پی‌درپی پروژه‌های نظامی آمریکا در منطقه غرب آسیا

به باور اندرو بسویچ مورخ مشهور آمریکایی و استاد روابط بین‌الملل و تاریخ دانشگاه بوستون، ماجراجویی‌های نظامی متعدد آمریکا در سال‌های پس از انقلاب اسلامی در منطقه غرب آسیا که اولین آن حمله طبرس بود، در واقع آغازگر چهل سال جنگ آمریکا برای خاورمیانه بزرگ است (Bacevich, 2016). بسویچ ده‌ها مداخله نظامی آمریکا در این بازه زمانی چهل‌ساله (از جمله حمایت‌های لجستیک و اطلاعاتی از صدام در جنگ تحمیلی، مداخله آمریکا در لبنان در ابتدای دهه ۸۰ میلادی، عملیات علیه نیروی دریایی ایران در جنگ هشت‌ساله، جنگ خلیج فارس ۱۹۹۲، اشغال عراق در ۲۰۰۳ و مداخله آمریکا در جنگ سوریه) را یک جنگ قلمداد می‌کند. او خاطر نشان می‌کند درحالی‌که از پایان جنگ جهانی دوم تا ۱۹۸۰، هیچ نظامی آمریکایی هنگام انجام خدمت در خاورمیانه

بزرگ کشته نشد، از سال ۱۹۹۰ به بعد، عملاً هیچ نظامی آمریکایی در عملیاتی در هیچ جای دیگر دنیا کشته نشده است.

الگویی یکسان در این اقدامات قابل مشاهده است: پس از شکست عملیات طبس، آمریکا در تمامی این ماجراجویی‌ها ابتدا موفقیت زود هنگامی را اعلام می‌کند و ادعا می‌کند که مأموریت با موفقیت به پایان رسیده است؛ اما طولی نمی‌کشد که مشکلات آشکار می‌شوند و در نهایت مأموریت با ناکامی روبه‌رو می‌شود. به گفته بسویچ، مثال‌هایی از این نوع اعلام موفقیت شتاب‌زده که زمینه‌ساز شکست شده‌اند، شامل موارد زیر می‌شود:

- حمایت سازمان سیا از مجاهدین در جنگ افغانستان علیه شوروی در دهه ۱۹۸۰؛
- مأموریت به اصطلاح حفظ صلح در لبنان از سوی نیروی دریایی آمریکا در جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲؛
- عملیات ال دورادو کنیون در لیبی؛
- حمایت از صدام در جنگ علیه ایران.

بسویچ ترجیح می‌دهد جنگ تحمیلی هشت‌ساله را اولین جنگ خلیج فارس بنامد، زیرا به‌زعم او این جنگ و درگیری‌های پس از آن که همچنان ادامه دارند، در نهایت تعیین‌کننده قدرت برتر جهان اسلام است. در این مورد نیز آمریکا در نهایت درگیر جنگ مستقیم با ایران در خلیج فارس می‌شود. از نظر بسویچ، به‌رغم تمام ضربه‌ای که این جنگ به ایران وارد کرد، اهداف آمریکا در منطقه که همان حفظ ثبات به نفع منافع آمریکا بود حاصل نشد. دو جنگ بعدی خلیج فارس که در سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۳ بین آمریکا و عراق رخ داد شاهد او برای این مدعاست.

درحالی‌که با خروج نیروهای آمریکا از افغانستان، شروع جنگ اوکراین و حساسیت‌های نظامی بین آمریکا و چین بر سر تایوان به نظر می‌رسید تمرکز فعالیت‌های آمریکا در غرب آسیا نسبت به گذشته کاهش یافته است با شروع جنگ غزه، بار دیگر تمرکز آمریکا به منطقه غرب آسیا بازگشته است. همان‌طور که در ابتدای مقاله اشاره شد، جنگ طلبی اخیر آمریکا در حمایت از جنایات رژیم صهیونیستی و ورود به جنگ مستقیم

با ایران ناشی از تلاش برای مدیریت تغییرات در نظم جهانی است. آنچه دورنمای منطقه غرب آسیای عاری از سلطه آمریکا را عینی‌تر و نزدیک‌تر می‌کند عدم دستیابی آمریکا و رژیم صهیونیستی به اهداف خود در زنجیره جنگ‌های اخیر است.

اذعان به شکست آمریکا منحصر به مورخان و دانشگاہیان نیست. جیک سالوان (Sullivan, 2019)، مشاور امنیت ملی بایدن، در مقاله‌ای در نشریه آتلانتیک (قبل از انتخاب بایدن) از وقوع شکاف شدید نسل‌ها در آمریکا در رابطه با رهبری آمریکا در جهان سخن گفته بود. به گفته سالوان، تفاوت نسل وی و نسل جدید این است که نسل وی عموماً شاهد موفقیت‌های سیاست خارجی آمریکا (به‌ویژه پس از جنگ سرد) بود اما نسل جدید عموماً شاهد شکست‌ها و رسوایی‌های سیاست خارجی آمریکا در سال‌های پس از ۲۰۰۱ است. جوانان امروز آمریکا که وی آنان را فرزندان جنگ جهانی علیه ترور یعنی گوانتانامو و ابوغریب، هواپیماهای بدون سرنشین و ادوارد اسنودن و مهم‌تر از همه جنگ عراق می‌خواند، طبیعتاً تمایلی به دیدن سیاست خارجی آمریکا از دریچه لنز خوش‌بینی و الهام‌بخشی ندارند. وی ادامه می‌دهد: بسیاری از جوانان شایستگی آمریکا برای ایفای نقش رهبری در جهان را زیر سؤال می‌برند. این ارزیابی امروز پس از حدود دو سال حمایت بی چون و چرای آمریکا در دو دولت دموکرات و جمهوری‌خواه بیش از پیش رخ می‌نماید. حمایت جمعیت کثیری از جوانان آمریکایی از آرمان فلسطین که از حرف به عرصه عمل رسیده است عدم اطمینان نسل امروز به صلاحیت آمریکا برای رهبری جهان را نمایان ساخته است.

همان‌طور که شکست پروژه جهانی‌سازی و بحران اقتصادی ۲۰۰۸، توانایی آمریکا برای ایجاد یک نظم اقتصادی آمریکا-محور را زیر سؤال برد، شکست پروژه‌های نظامی آمریکا در منطقه غرب آسیا، توانمندی نظامی و سیاسی آمریکا برای حل‌وفصل مسائل بر اساس نظم آمریکایی را مخدوش کرد. نقش جمهوری اسلامی در رهبری محور مقاومت در شکست پروژه‌های نظامی آمریکا کلیدی است. شکست‌های سیاسی دولت دوم ترامپ در تلاش برای پایان دادن بی هزینه به جنگ‌های اوکراین و غزه و درنهایت شکست پروژه

اسرائیلی-آمریکایی برای استفاده از حمله به ایران برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی و تجزیه ایران آخرین نمونه‌ها از تداوم این روند است.

۴،۴. استعمارزدایی از درون به واسطه زوال ساختار نرم‌افزاری استثناء‌پنداری

آمریکایی

اگر نظام سلطه آمریکا را به‌عنوان یک سیستم در نظر بگیریم، بخشی از آن سخت‌افزار و بخشی دیگر نرم‌افزار است. نرم‌افزار، نظام فکری حاکم بر سیستم است. آمریکا به‌خصوص در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم کوشیده است تا از طریق ایجاد تغییرات ایدئولوژیک در سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دیگر کشورها، برتری خود را به اثبات برساند. در واقع در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم محققین علوم اجتماعی و سیاستمداران آمریکایی در صدد ایجاد طرح واحدی بودند تا جوامع در حال گذار از استعمار را وابسته به منظومه آمریکا کنند و نه چین یا شوروی. آنچه در این میان مغفول می‌ماند نقش اساسی استعمار در عقب‌نگه داشتن جوامع تحت استعمار در راستای پیشرفت کشورهای توسعه‌یافته بود.

در این میان، ساختار فکری استثناء‌پنداری آمریکایی برتری آمریکا را به‌عنوان شاهکار کمال و مدینه فاضله‌ای بر فراز تپه‌ای بلند تبلیغ می‌کرد. نرم‌افزار استثناء‌پنداری آمریکایی یکی از ریشه‌دارترین ساختارهای فکری در آمریکاست که فرهنگ، سیاست و اقتصاد آن را طی بیش از دو قرن تحت تأثیر قرار داده است. در این نظام فکری، ارزش‌های آمریکایی نسبت به ارزش‌های رقیب دارای برتری ذاتی پنداشته و زیربنای برتری آمریکا نسبت به دیگران قلمداد می‌شود. این ساختار فکری شامل سه مؤلفه اصلی است: باور به برتری ذاتی آمریکا حتی نسبت به دیگر قدرت‌های اروپایی، باور به مأموریت تاریخی آمریکا برای اصلاح جهان و باور به شکست‌ناپذیری ایالات متحده به‌عنوان قدرتی که همواره در اوج قدرت خواهد ماند (Restad, 2015). همان‌طور که نهادینه شدن استثناء‌پنداری آمریکایی در ملت آمریکا و گسترش آن در جهان روح ظهور آمریکا به‌عنوان یک قدرت بوده است، افول این ساختار فکری نیز مرگ آن را رقم خواهد زد. این مدعا در آثاری که این پدیده

فکری را افسانه می‌خوانند (Hodgson, 2009; Walt, 2011) تا آثاری که به مرگ آن می‌پردازند قابل مشاهده و ارزیابی است (Twenge, 2024).

استفان والت (Walt, 2011)، استاد روابط بین‌الملل دانشگاه هاروارد، در مقاله‌ای با عنوان افسانه استثناء‌پنداری آمریکا، این نرم‌افزار را مشابه ساختار فکری استعماری مسئولیت انسان سفیدپوست برای متمدن کردن جهان تحت استعمار ارزیابی می‌کند. به گفته‌ی والت، استثناء‌پنداری آمریکایی شاید برای آمریکایی‌ها مایه‌ی آرامش باشد اما حقیقت ندارد. این اسطوره بر این مبنا استوار است که آمریکا ملتی کاملاً صادق است، ملتی که صلح را دوست دارد، تسهیل‌کننده‌ی آزادی است، به حقوق بشر احترام می‌گذارد و از حکومت قانون استقبال می‌کند. در یک کلام آمریکا قدرت سلطه‌گر خیرخواه جهانی است؛ ایده‌ای که تاریخ را به دروغ توصیف می‌کند. والت برای رد این ادعا که آمریکا از نظر اخلاقی نسبت به سایر کشورها برتری دارد، یادآور تاریخ غمبار سوابق حقوق بشری در آمریکا می‌شود: ماهیت توسعه‌طلب و کشورگشای آن، کشتار اکثر جمعیت بومی آمریکا، کشتار میلیون‌ها نفر در جنگ‌های متعدد که آمریکا به جهان تحمیل کرد، نظیر جنگ‌های فیلیپین، آلمان، ژاپن، ویتنام، کره، نیکاراگوا، افغانستان و عراق. در این میان بر اساس خوش‌بینانه‌ترین تخمین‌ها، آمریکا تنها ۲۵۰ هزار مسلمان غیرنظامی کشته است.

به جرأت می‌توان گفت مقاومت اسلامی به پرچمداری انقلاب اسلامی ایران، دروغ استثناء‌پنداری آمریکایی را به‌عنوان نرم‌افزار نظام سلطه آمریکایی آشکار ساخت و به این واسطه مهم‌ترین ضربه را بر قدرت نرم آمریکا در جهان وارد کرد؛ اما باید گفت اکنون این ایده نه‌تنها در سطح بین‌الملل که در سطح داخلی آمریکا نیز با چالش جدی مواجه شده، مسئله‌ای که سلطه‌طلبی آمریکا در جهان را در افکار عمومی آمریکا نیز با مشکل مواجه ساخته است.

آنچه بسیاری از جوانان آمریکایی را به تواضع تمدنی واداشته به‌طوری‌که به‌رغم همه هزینه‌ها شعار «ما همه فلسطینی هستیم» سر می‌دهند حرکتی در آمریکا است که تلاش می‌کند به استعمارزدایی از روایت غالب آمریکا یعنی استثناء‌پنداری آمریکا بپردازد. در حال حاضر در آمریکا و در بسیاری از کشورهای غربی شاهد آن هستیم که تاریخ ظهور

غرب از دریچه ماهیت واقعی آن یعنی استعمار روایت می‌شود. برای نمونه، پروژه ۱۶۱۹ که توسط روزنامه نیویورک‌تایمز در سال ۲۰۱۹ یعنی چهارصدمین سالگرد ورود اولین کشتی برده‌ها به آمریکا منتشر شد به روایت میراث برده‌داری در آمریکا می‌پردازد و نمونه دیگری از روایت تاریخ ظهور آمریکا از دریچه استعمارشناسی است (Project 1619, 2019). در مقدمه این مجموعه آثار، عنوان شده «هیچ جنبه‌ای از کشوری که در اینجا شکل گرفت بی‌تأثیر از سال‌های بردگی نماند. در چهارصدمین سالگرد این لحظه سرنوشت‌ساز، بالاخره زمان آن فرا رسیده است که داستان خود را صادقانه بگوییم».

به‌واقع می‌توان گفت نشانه‌های خشکیدن رگ حیات هویت، منافع ملی و سیاست خارجی آمریکا، یعنی اسطوره استثناء‌پنداری آمریکا، از درون در حال نمایان شدن است. تغییرات جمعیتی آمریکا نیز به‌گونه‌ای پیش می‌رود که در سال‌های آتی، آمریکا به کشوری رنگین‌پوست تبدیل خواهد شد. در حال حاضر نیز بر اساس آمار اداره سرشماری آمریکا، تعداد نوزادان رنگین‌پوستی که در هر روز چشم به جهان می‌گشایند بیش از تعداد نوزادان سفیدپوست است. برآورد این اداره این است که تا سال ۲۰۴۵، اکثریت مردم آمریکا رنگین‌پوست خواهند شد. این تغییر جمعیتی تأثیر چشمگیری در باور به استثناء‌گرایی آمریکایی و به تبع آن به رهبری جهانی آمریکا خواهد داشت.

مطالبه برای استعمارزدایی در غرب و در جهان تحت سلطه غرب بر این مبنای شکل گرفته است که ساختارهایی که به‌واسطه بیش از پنج قرن سلطه غرب در جهان ایجاد شده مخرب بوده‌اند و باید تغییر کنند؛ و این تخریب در حوزه‌های مختلف اتفاق افتاده است. گاه به جنبه‌های فیزیکی این تخریب‌ها توجه می‌شود مانند تخریب محیط‌زیست و گاه به جنبه‌های فکری و معنوی این تخریب‌ها توجه می‌شود مثل مطالبه برای رفع نژادپرستی به‌صورت ریشه‌ای از جوامع غربی و جوامع تحت سلطه غرب. استعمارزدایی از فهم مردم آمریکا از روابط آمریکا و رژیم صهیونیستی نیز دیگر نشانه افول استثناء‌پنداری آمریکایی است.

نتیجه‌گیری

چارچوب نظری مورد استفاده در این مقاله معطوف به دیدگاه کریستوفر لین (Layne, 2018) مبنی بر «افول موریانه‌وار» آمریکا است که اثرات آن در قرن حاضر به‌وضوح نمایان شده و خواهد شد. مقاله حاضر آنچه لین با عبارت «باز شدن کوک سلطه جهانی آمریکا (پکس امریکانا)» از آن نام می‌برد را درون ظرف ۵۳۳ سال نظم استعماری غرب-محور قرار می‌دهد و عنوان می‌کند افول آمریکا آخرین مرحله از افول این نظم است؛ به عبارت دیگر همگام با مدل مفهومی ارائه شده توسط مؤسسه تریکانتینتال (Hyper-imperialism, 2024) در این مقاله افول آمریکا در قالب افول بلوکی به رهبری آمریکا و متشکل از ۴۹ کشور بر جای مانده از نظم استعماری ۵۳۳ ساله غربی قابل رؤیت است. نظم جهانی غربی از قرن پانزدهم با ابرقدرت شدن پرتغال و استعمار آن در بخش‌هایی از جهان از جمله در جنوب ایران آغاز شد و سپس با فراز و فرود امپراتوری‌های دیگر غربی از جمله اسپانیا، فرانسه و انگلیس همراه بود. نظم استعماری در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در قالب نظم دوقطبی ظاهر شد و سپس با فروپاشی شوروی، «لحظه نظم آمریکایی» فرا رسید. اکنون پس از گذشت بیش از پانصد سال از نظم غرب-محور، جهان شاهد بازگشت نظم آسیایی است. در این مقاله با اتخاذ چنین چارچوب نظری تلاش شد موضوع افول آمریکا را به‌مثابه آخرین مرحله از افول بلوک غرب استعماری دیده شود. سؤال اصلی در این پژوهش که با روش فرا-ترکیب مورد بررسی قرار گرفت این است که چه رویکردهایی در مطالعات کیفی کارشناسان و راهبرندگان آمریکایی در رابطه با افول آمریکا مورد توجه قرار گرفته است. نتایج حاکی از وجود سه رویکرد افول نسبی، افول بهره‌وری داخلی و افول ساختاری است. توجه به این سه رویکرد فهمی جامع از این موضوع افول آمریکا را در دسترس قرار می‌دهد و امکان دستیابی به پاسخ سؤال فرعی پژوهش یعنی رهیافت‌های مطرح در فهم ریشه‌های افول را فراهم می‌کند. دست یافته شود. چهار رهیافت برای فهم ریشه‌های نظم رو به افول آمریکایی مورد بررسی قرار گرفت: شکست پروژه جهانی‌سازی و تبعات داخلی آن برای آمریکا و دیگر کشورهای غربی، ظهور چین و راهبرد کنار زدن آمریکا از جایگاه قدرت برتر جهان، شکست‌های پی‌درپی پروژه‌های نظامی آمریکا در

منطقه غرب آسیا و در نهایت حرکت جهان به سمت استعمارزدایی و افول قدرت نرم آمریکا.

در این بین، توجه به روند رو به رشد استعمارزدایی از ساختارهای سخت‌افزاری و نرم‌افزاری استعماری به‌خصوص استثناء‌پنداری آمریکایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. تغییر در نظم جهانی در واقع تغییر در نظم بیش از پانصدساله استعماری غربی است و نقش مقاومت اسلامی به رهبری جمهوری اسلامی در استعمارزدایی از ساختارها و سازوکارهای ظالمانه منحصربه‌فرد خواهد بود. باید توجه داشت زمانی که نظم جهانی در حال تغییر است، قدرت‌هایی جایگزین خواهند شد که در رقابت با هژمون قبلی موفق عمل کرده باشند؛ بنابراین همان‌طور که چین در این زمینه از مزیت نسبی برخوردار است، محور مقاومت و جمهوری اسلامی نیز از مزیت نسبی برای جایگزینی جایگاه آمریکا در معادلات منطقه‌ای و جهانی برخوردارند. علاوه بر اینکه جمهوری اسلامی در همکاری راهبردی با چین و روسیه می‌تواند روند افول آمریکا را تسریع کند، می‌توان گفت مزیت نسبی جمهوری اسلامی رفع خلأ ایدئولوژیک مشهود در کشورهای جنوب جهانی است. تلاش برای بازگرداندن عنصر معنویت به معادلات جهانی و به ساختارهای قدرت پس از قرن‌ها خالی‌سازی روابط بین‌الملل از اخلاق و معنویت توسط کشورهای استعماری غربی مهم‌ترین نقشی است که جمهوری اسلامی در نظم جدید جهانی می‌تواند ایفا کند.

- خامنه‌ای، سید علی (۱۳۶۸-۱۴۰۴). بیانات از سال‌های ۱۳۶۸ الی ۱۴۰۴.

- Amin S. (1996). The challenge of globalisation. *Review of International Political Economy* 3(2), 216–259.
- Anderson, S. (2024). *Executive excess 2024*. Institute for Policy Studies.
- Bacevich, A. J. (2016). *America's war for the greater Middle East: A military history*. New York: Penguin Random House.
- Brands, H. (2016). *Making the unipolar moment*. In *Making the Unipolar Moment*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Brooks, D. (2024, November 28). "The moral challenge of Trumpism." *The New York Times*.
- Brzezinski, Z. (1997). *The grand chessboard: American primacy and its geostrategic imperatives*. New York: Basic Books.
- Calleo, D. (1982). *The imperious economy*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Chrastina, J. (2018). *Meta-synthesis of qualitative studies: Background, methodology and applications [Paper presentation]*. In *NORDSCI International Conference, Helsinki, Finland*.
- Dobbins, J, Tarini, G, & Wyne, A. (2020). *The lost generation in American foreign policy*. RAND Corporation
- Doshi, R. (2021). *The long game: China's grand strategy to displace American order*. Oxford, UK: Oxford University Press.
- Fukuyama, F. (1992). *The end of history and the last man*. New York: Free Press.
- Gerstle, G. (2022). *The rise and fall of the neoliberal order: America and the world in the free market era*. Oxford, UK: Oxford University Press.
- Giles, T, Hungerman, D. M, & Oostrom, T. (2023). *Opiates of the masses? Deaths of despair and the decline of American religion*. National Bureau of Economic Research.
- Gilpin, R. (1987). *The political economy of international relations*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Hodgson, G. (2009). *The myth of American exceptionalism*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Homer-dixon, T. (2022, January 2). *The American polity is cracked, and might collapse. Canada must prepare*. *Globe and Mail*.
- Hudson, M. (2025, June 22). *War on Iran is fight for US unipolar control of world*. *Geopolitical Economy*.
- *Hyper-imperialism: A dangerous decadent new stage*. (2024, January). *Tricontinental Institute for Social Research*.
- Kennedy, P. (1987). *The rise and fall of the great powers: Economic change and military conflict from 1500 to 1980*. New York: Penguin Random House.
- Kitchen, N, & Cox, M. (2019). *Power, structural power, and American decline*. *Cambridge Review of International Affairs*, 32(6), 734-752.
- Layne, C. (2018). *The US-Chinese power shift and the end of the Pax Americana*. *International Affairs* 94(1), 89-111.
- Muggah, R. (2018) *The global liberal order is in trouble – can it be salvaged, or will it be replaced?* *World Economic Forum*.

- Myers, J. (2021). These charts show the growing income inequality between the world's richest and poorest. World Economic Forum.
- National Intelligence Agency. (2012, December). Global trends 2030: Alternative worlds. Washington, DC: Office of the Director of National Intelligence.
- National Security Strategy. (2022, October). Washington, DC: The White House.
- O'Rourke, R. (2024, August 28). Great power competition: Implications for defense – Issues for Congress. Congressional Research Service (CRS) Report.
- Polychroniou, C. J. (2022, August 4). 21st-century US foreign policy is shaped by fears of China's rise, Chomsky says. Truthout.
- Project 1619. (2019, August 14). The New York Times.
- Quinn, A, & Kitchen, N. (2019). Understanding American power: conceptual clarity, strategic priorities, and the decline debate. *Global Policy*, 10(1), 5-18.
- Restad, H. E. (2015). *American Exceptionalism: An Idea That Made a Nation and Remade the World*. London: Routledge.
- Sullivan, J. (2019, January/February). What Donald Trump and Dick Cheney got wrong about America. *The Atlantic*. American Exceptionalism, Reclaimed - The Atlantic
- Sylvan, D, & Majeski, S. (2009). *US Foreign Policy in Perspective: Clients, enemies and empire*. London: Routledge.
- Thériault, A, & Manresa, J. (2025, January 20). "Billionaire wealth surges by \$2 trillion in 2024..." Oxfam.
- Thompson, W. (2022). *American global pre-eminence: The development and erosion of systemic leadership*. Oxford, UK: Oxford University Press.
- Twenge, J. (2024, October 25). The death of American exceptionalism. *The Atlantic*.
- Walsh, D, & Downe, S. (2005). Meta synthesis method for qualitative research: a literature review. *Journal of advanced nursing*, 50(2), 204-211.
- Walt, S. M. (2011, October 11). The myth of American exceptionalism. *Foreign Policy*.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی